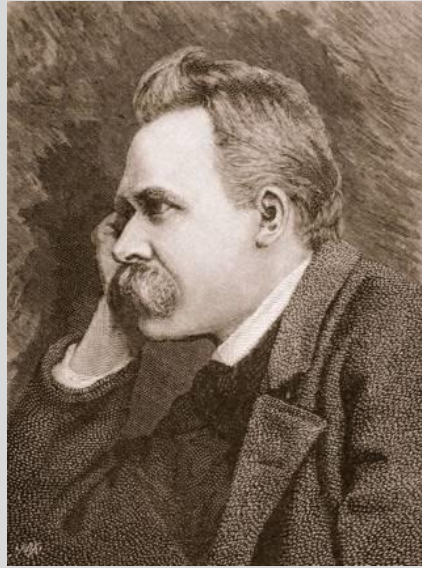


به نام خداوند جان و خرد



گفتارهای زرتشت - بخش دوم: (توان خواهی)

پس از سال ها تنهائی، زرتشت دوباره مانند جامی لبریز است، دوباره «فضیلت ایثارگر» وجودش را فرا گرفته است (بخش یکم، فصل 22). اینک موعظه اش را از سر می گیرد: فرزانی نمی تواند خود خواهانه باشد و فرزانه نمی تواند منزوی بماند (بخش دوم، فصل 1: «درباره ی کودک و آینه»)

الف) توان خواهی، کلید تعبیر و ارزیابی

پیام در اصل همان پیام است و زرتشت خلاصه اش را تکرار می کند. مرگ خدا ما را به آفرینش ابر انسان موظف می سازد (فصل 2: «در جزایر شادکامان») بار دیگر همچنان استوار مجادله هایش را از سر می گیرد، اما این بار روش خود را برای تعبیر و ارزیابی واقعیت به روشنی نشان و توضیح می دهد: توان خواهی (خواست قدرت)؛ برای فهمیدن هر چیز باید توان خواهی آن را تمیز دهیم. بدانیم که ارزش یابی هر چیز بستگی به توان خواهی آن دارد. با این حال باید دانست اینجا نوعی انسان نگاری (آنتروپومورفمیسم) نیست. توان خواهی نه یکی از مقولات منطقی است_ مقولاتی که سزاوار «تحقیر بزرگ» اند (پیشگفتار، بند 3)_ و نه فرایندی است که مانند سوژه ی لاهوکی و کانت هم شکل دهنده باشد و هم از شکل بیندازد. توان خواهی ذهنیت هم نیست، خواه ذهنیت فردی باشد خواه متعالی. نیچه توان خواهی را ابداع نمی کند؛ بلکه آن را در هستی و وجود می یابد. مراد درک این مطلب است که واقعیت و هستی، توان خواهی است. آن هم نه به این معنا که هر چیزی خواهان توان است، بلکه درست بر عکس، به این معنا که هر چیز یک توان است که خواستی دارد و این خواست یا نفی کننده است یا تصدیق کننده، یا در خودش می ماند یا گسترش می یابد، یا از خود فراتر می رود یا به آنچه هست تن می دهد. (فصل 12: «درباره ی چیرگی بر خود»)

ب) منفي خواهي و کاربرد آن

بنابر این فهمیدن و سنجیدن هر چیز، محصول فهمیدن و سنجیدن ارزش آن است. درپرتو این اصل می توان مجادلات تازه ی زرتشت را درک کرد: در همه جا هر چه مورد انتقاد اوست همواره دارای نوعی خواست ویرانگر و منفي است. اما همیشه از لابلای نقد او امان دیگری نیز به چشم می خورد و نشان می دهد که چنانچه خواستی سازنده و مثبت جای خواست ویرانگر و منفي را بگیرد همه چیز عوض خواهد شد. نیچه کاربرد منفي خواهی را نخست در دین و اعتقاد به عالم ربانی تشخیص می دهد: دینی که با انگیزه ی انتقامجویی نیهیلیستی، و از پا افتاده در زیر بار ارزش های ربانی، سعی می کند دیگران را نیز از پا بیندازد (فصل 4 «درباره ی کشیشان»). از همین رو زرتشت نخست علیه کسانی به نبرد می پردازد که با احسانشان (احساس مسیحی) با ترحم حقارت انگیزشان، انسان را، انسان بیچاره یی را که خودش زیر بار شرم و احساس گناه در مانده است، از پا می اندازد (فصل 3 «درباره ی رحیمان»). دومین قلمرویی که منفي خواهی در آن حاکم است قلمرو آیین های اخلاقی و سیاست است. در این زمینه زرتشت علیه کسانی به مجادله می پردازد که سعی می کنند ضعفشان را فضیلت بنامند تا شاید با این کار تسلی خاطر پیدا کنند (بزدلی را فرزاندگی می نامند، تمکین را دلیری، رماندگی را اعتدال و از همین دست) و به اسم عدالت کاذب با تحمیل این فضایل به دیگران، انتقام می گیرند. چنین عدالتي جز ضعیف تر کردن قوی ترها هدفی ندارد (فصل 5 «درباره ی فضیلت‌مندان»). زرتشت همین انتقامجویی را نزد کسانی که زندگی را زهر آلود می کنند نیز تشخیص می دهد: واعظان امساک و خویش‌تنداری (فصل 6 «درباره ی فرومایگان»)، واعظان برابری که همچون عنکبوت هرکس را بگیرند فلج می کنند تا با از پا انداختن آنهایی که برتر و فراتر هستند، از بی مایگی خود انتقام بگیرند (فصل 7 «درباره ی رتیلان») و سرانجام این که در قلمرو شناخت نیز زرتشت نوعی منفي خواهی می بیند و فرزاندگان، اندیشمندان، دانشمندان و فیلسوفانی را افشا می کند که حتی وقتی منادی دقت عقلانی و چه بسا بی دینی هم می شوند، باز به طور عینی جز محافظت از فرهنگ رایج_منتها به شکل متفاوت_ کار دیگری نمی کنند، یعنی با محافظت از همان فرهنگی که ما را زیر بار ارزش های لاهوتی از رمق انداخته است (فصل 8 «در باره ی فرزاندگان نامدار»). اگر علم و دانش ما این همه به بی طرف بودن خود می نازد، از آن روست که جز کنجکاوی ناسالم ناتوانان چیز دیگری ندارد (فصل 15 «درباره ی شناخت ناب»). انهایی هم_ مکارانی که به مکر خویش دچارند_ که مدعی شرم ممتاز، تجارب عمیق و تقریباً عارفانه هستند، در واقع ارزشی بیش از ارزش نشخوار کنندگان عقاید حاضر و آماده ندارند (فصل 16 «درباره ی دانشوران»). اما زرتشت با انتقاد از این دانشمندان موقر و سنگین، پرافاده و محبوس در دانشی عبوس و سرانجام نیهیلیستی، بذر دانش دیگری را در خیال ما می کارد، دانش مشتاقانه ی کودمی که معصومانه جهان را کشف می کند (فصل 13 «درباره ی برجستگان»).

در مجموع، این نقد سراپای فرهنگ ما را در بر می گیرد. بر خلاف هگل که این فرهنگ را متشکل از يك كل همگن می دید، نیچه آن را فقط يك «وصله پینه» می داند که وام و انسجامش تنها از يك الهام مشترك نیهیلیستی بر می خیزد (فصل 15 «درباره ی سرزمین فرهنگ»). در مقابله با این فرهنگ این بیماری عالمگیری که شیوع آن توسط انسان، دولت و مذهب او صورت گرفته است، زرتشت ندا سر می دهد که نه، زندگی، زمین و هستی، درد و رنج و بلا نیست.

پ) زرتشت چگونه در برابر يك و سوسه ي دو گانه ايستادگي مي كند؟

درست در میانراه بخش دوم، نیچه به عنوان آتراکت یا میان پرده، سه سرود شکوهمند به ما هدیه می کند. سرود یکم (فصل 9، «درباره ی سرود شب») نغمه ی عاشقانه ی حیرت انگیزی است. سروده ی اندیشمندی که دیگر امید به عاشق شدن ندارد. در زرتشت هم گونه یی سنگدلی هست. زرتشت، این کاشف روشن بین خواست های عمیق کاونده بنیانی است که بصیرتش او را وا می دارد تا دیدگاهش را یکسره دگرگون کند؛ زیر فشار این سنگدلی، او اعتراف می کند که وسوسه شده است تا در تاریکی و تیرگی بماند که بسی ناخوشایندتر و گرما بخشتر از بصیرت سرد است. نیچه، از کارش که افشا گری نیهیلیسم است، هیچ لذتی نمی برد. اما زرتشت و نیچه می دانند که خوشبختی و سعادت دیگری هم هست، سعادت راستینی که با بصیرت خاموش نمی شود. سعادت کودک، سعادت آفریننده ی ارزش های نو، سعادت رقص، یعنی خود را به زندگی، به جریان خود انگیخته و هماهنگ آن سپردن. این است آن سعادتتی که زرتشت اینک سرودش می کند (فصل 10، «سرود رقص»). آن گاه زرتشت دچار دومین وسوسه می شود، وسوسه ی نومید شدن از زمان گذرا و جوانی گریز پا. پس اندوهناک بر جوانی از دست رفته ی خویش می موید. اما اراده اش بر این درد ظفر می یابد. در اینجا برای نخستین بار به بازگشت جاودان – که موضوع بخش سوم کتاب است – اشاره می شود: توان خواهی می تواند بر گذشت زمان پیروز شود (فصل 11، «سرود عزا»)

ت) آزادی ابر انسان و زمان

زرتشت پیش از این به موضوع زمان اشاره کرده بود، زیرا با تاکید بر ضرورت مرگ خدا – برای تولد ابرانسان- و تاکید بر حذف هر گونه قدرت لایزال، زرتشت استدلال تازه یی عرضه کرد: آزادی ابر انسان تنها در صورتی واقعی است که در زمان فراشد و در ساختن آینده یی بر پایه گذشته عملی شود. پس اگر زمان از نظر ذات تغییر ناپذیر الهی جز توهم و پرتو مبهمی از بی زمانی عالم مثال نباشد، در این صورت آزادی ابر انسان نیز موهوم خواهد بود و ابر انسان خلاق به امری محال تبدیل خواهد شد (فصل 2، «در جزایر شادکامان»). با این حال، مشکل مهم این است که اگر از يك سو آزادی ضرورتا مستلزم زمان است، از سویی دیگر همین آزادی در زمانی واقعی ناممکن به نظر می رسد: وقتی آدم در زمان بین آینده یی که تمام می شود و گذشته یی که مرده است گیر کرده باشد، نمی تواند آزاد باشد. بی تردید، منشاء اصلی انتقامجویی ریشه دار در فرهنگ ما، در همین مسئله است: انسان از وضعیت زمانی و فانی خویش همچون دردی بی درمان انتقام می گیرد. (فصل 20، «در باره ی نجات») راه حلی که به ذهن زرتشت می رسد این است: مرگ خدا، بزرگ ترین رویداد نیست و بیش از آن عیان و پرهیاهوست که بتواند کارساز باشد و حذف بی زمانی کافی نیست (فصل 18، «درباره ی رویدادهای بزرگ»)

موضوع بنیادی و کارساز وقتی به فکر زرتشت خطور می کند که او در سکوت به ذات زمان به صورت بازگشت جاودان پی می برد؛ اما زرتشت هنوز آنچنان پخته نشده است که بتواند مهم ترین پیام خود را ارابه دهد و يك بار دیگر به تنهایی روی می آورد. شیر هنوز یکسره کودک نشده است. (فصل 22، «خاموش ترین ساعت»)

ث) دو راهه ي انتخاب

يا همه چيز يا هيچ چيز، از اين دو بايد يکي را انتخاب کرد. و در اين ميان کابوسي که خبر از رسيدن فلاکتي بزرگ مي دهد زرتشت را آگاه مي کند، پس بار ديگر اعلام مي کند که اين فلاکت، واپسين انسان است که در آخر نيپيليسم، ديگر نه به چيزي اعتقاد دارد و نه چيزي مي خواهد (فصل 19، «پيشگو»)

اما همين اندک اميد زرتشت و تدبيرهايي که به کار مي بندد تا به انسان راه اعتلا به سوي ابر انسان را بياموزاند، نشان مي دهد که هنوز مي توان اميدوار بود.

